

فیلیپ راث

خدا حافظ کلمبوس

ترجمه‌ی سرور کریمپور دشتی

نشر فرمهر

فهرست

۹	مقدمه مترجم
۱۱	خدا حافظ کلمبوس
۱۶۳	تغییر دین یهودیان
۱۸۵	مدافع ایمان
۲۳۱	اِپستین
۲۶۱	نمی‌شود کسی را از روی آوازی که می‌خواند بشناسیم
۲۷۹	اِلی متعصب

خدا حافظ کلمبوس^۱

۱

اولین باری که برندا^۲ را دیدم از من خواست عینکش را برایش نگه دارم. بعد به لبه‌ی تخته‌ی شیرجه رفت و با چشمانی گرفته به درون استخر نگاه کرد. ممکن بود آب استخر خالی شده باشد اما، چشمان نزدیک‌بین برندا هرگز آن را نمی‌دید. به زیبایی شیرجه زد و چند دقیقه‌ی بعد درحالی‌که سرش را بالا گرفته بود شناکان به کناره‌ی استخر آمد؛ با موهای آجری‌رنگ کوتاه که بالای سرش جمع کرده بود شبیه گل رزی با ساقه‌ای بلند بود. شناکان به کنار من در لبه‌ی استخر آمد گفت: «متشکرم.»

چشمانش خیس بود. دستش را برای گرفتن عینک دراز کرد اما آن را تا زمانی که چرخید و از من دور شد بر چشمانش نگذاشت. رفتنش را نگاه کردم. همان‌طور که می‌رفت لباس شنایش را مرتب می‌کرد.

آن شب قبل از شام به او زنگ زدم.

زن عمو گلا دیس^۳ پرسید: «به کی زنگ می‌زنی؟»

— «به دختری که امروز دیدم.»

۱. Columbus مرکز ایالت اوهایو در آمریکا. م.

2. Brenda

3. Aunt Gladys

— «دوریس بهت معرفی کرد؟»

— «زن عمو گلا دیس! دوریس حتی من رو به کارگری که آب استخر رو

خالی می‌کنه هم معرفی نمی‌کنه.»

— این همه غر نزن. دختر عمو ته. چطوری باهاش آشنا شدی؟»

— «واقعاً باهاش آشنا نشدم. دیدمش.»

— «کی هست؟»

— «فامیلیش پاتیمکینه^۱.»

زن عمو گلا دیس انگار همه‌ی کسانی که عضو باشگاه «گرین لین کانتری^۲

هستند را می‌شناسد گفت: «پاتیمکین، نمی‌شناسم. با وجودی که نمی‌شناسیش

می‌خواهی بهش زنگ بزنی؟»

توضیح دادم: «بله! خودم رو معرفی می‌کنم.»

زن عمو گفت: «مخزن!»

و رفت تا شام عمویم را آماده کند.

هیچ‌کدام از ما با هم غذا نمی‌خوردیم. زن عمو گلا دیس ساعت پنج شام

می‌خورد، دختر عمو سوزان^۳ ساعت پنج و نیم، من ساعت شش، و عمو

ساعت شش و نیم. تنها توضیح این وضع این بود که زن عمویم دیوانه است.

بعد از اینکه همه‌ی کتاب‌هایی را که زیر میز تلفن چپانده شده بودند بیرون

کشیدم، پرسیدم: «دفتر تلفن بیرون شهری کجاست؟»

— «چی؟»

— «دفتر تلفن بیرون شهری. می‌خوام به شورت هیلز^۴ زنگ بزنم.»

— «اون کتاب باریکه؟ هیچ‌وقت ازش استفاده نمی‌کردم، یه جای خونه رو

باهاش تعمیر کردم.»

1. Patimkin

2. Green Lane Country Club

3. Susan

4. Short Hills

— «کجاست؟»

— «زیر کمد لباس، جای پایه‌ای که دراومده گذاشتم.»

— «خداوندا!»

— «بهتره به مرکز اطلاعات تلفن زنگ بزنی. می‌ری کمد رو تکون می‌دی و همه‌ی کشوها رو به هم می‌ریزی. اذیتم نکن. می‌دونی که الآن عموت می‌رسه و من هنوز غذای تو رو هم ندادم.»

— «زن عمو گلا دیس! فرض کن امشب همه با هم قراره شام بخوریم. هوا گرمه. برای شما هم راحت تره.»

— «چشم. اون وقت باید چهارتا غذای مختلف رو با هم آماده کنم. تو گوشت آب‌پز می‌خوری، سوزان پنیر می‌خوره، مکس^۱ هم استیک می‌خواد. مکس جمعه شب‌ها استیک می‌خوره و نمی‌خوام محرومش کنم. دارم یه کم جوجه‌ی سرد هم آماده می‌کنم. حتماً باید بیست بار هم خم و راست بشم. فکر کردی من چی‌ام؟ اسب بارکش؟»

— «چرا هممون استیک نمی‌خوریم یا جوجه‌ی سرد —»

— «بیست‌ساله دارم خونه‌داری می‌کنم. تو برو به دوس دخترت زنگ بز.»

اما وقتی زنگ زدم برندا پاتیمکین خانه نبود. صدایی زنانه به من گفت که برندا برای صرف شام به باشگاه رفته است. با صدایی که شاید دو اکتاو بالاتر از صدای یک خواننده‌ی کُر بود پرسیدم: «بعدش می‌آد خونه؟»

صدا گفت: «نمی‌دونم. ممکنه بعدش بره توپ‌های گلفش رو تو هدف

بندازه. شما؟»

چیزهایی مثل هیچ‌کس، اون من رو نمی‌شناسه، بعداً دوباره زنگ می‌زنم و پیامی ندارم، ببخشید مزاحم شدم و مرسی را بلغور کردم و گوش‌ی را وسط